۳۸

از تشخص رسیده بندهٔ سن شریف چند سال است گفت که پنج سال قبل چهل سال بودم

۲۰ والان چهل و پنج سالم است و چه سال بعد چهل سال خواهم بود

من لذا اعداد دیدم به علامات گزد و شش طرح کردم باقی شد کم

دیگر چون پنج از شش منفرد دهم از آن مقدار افزون می شد هم

شرح قصیده میرفندرسکی

از محمد صالح خلخالی

برای ابو القاسم غفر له

هذا شرح قصیده میر فندرسکی نور الله

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ای اکه بجز تو نیست در هر دو جهان ، برتر ز خیال او مبرا از کان
هر چند که عین هر نشانی لیکن ، این طرفه نشان که تو نیست نشان
عقل بکنه لا یزال تو نرسد ، نه فکر بغایات جلال تو رسد
در کنه کمالت نرسد غیر تو کس ، کو غیر کسی تا بکمال تو رسد
یا من دل علی ذاته بذاته ، وتنزه عن مجانسة مخلوقاته
ویا من حصت الوحدانیة بذاته مثلا لنا انه من هیاکل آیاته

واشرقت

ای برون از وهم وقال وقیل من ، خاک بر فرق من و تمثیل من
رحم فرما بر قصور فهم ما ، ای ورای فهمها و علمها
دیده بخشای تا بینا شوم ، دانشم آموز تا دانا شوم
اناجیك یا قدوس ویا باری النفوس نور قلوبنا بمعرفتك
واستعمل ابداننا فی طاعتك واصرف انفسنا عما سواك انت الذی
اشرقت الانوار فی قلوب اولیائك حتی عرفوك ووحدوك وانت الذی

ازلت

ازلت الاغیار عن قلوب احبائك حتی لم یحبوا سواك واحشرنا مع
النبیین والصدیقین سیما محمد المبعوث الکافة العالمین مولوی
چون خدا اندر نیاید در عیان ، نایب حقند این پیغمبران
ختمهای کانبیا بگذاشتند ، آن بدین احمدی برداشتند
قفلهای ناگشوده مانده بود ، از کف انا فتحنا برگشود
انشارات محمد للمراد ، اهل معنی را اکشاف اندر کشاد
مع آله الذین هم بروج مشیدة مدار شمس الرسالة
اثنی عشر قمرا بدور مشارق فلك النبوة والجلالة للمولوی
چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب ، بوی گل را از که جوییم از گلاب
سیما هزبر السالب بالقوة الجسمانیة فی الجهاد الاصغر والاسد
الغالب بالقوة الروحانیة فی الجهاد الاکبر وهو ابنه الکبری ونایب
ختم الانبیاء نظم گفت پیغمبر که هر کو را منم مولا و دوست ، ابن عم من علی مولای اوست
مولوی گیست مولا آنکه آزادت کند ، بند رقیت ز پایت برکند
صد هزاران آفرین بر جان او ، بر قدوم و دور فرزندان او
علیهم اشرف صلوة المصلین وازکی تسلیمات المسلمین اما بعد
یقول الفقیر الی رحمة ربه العالی محمد صالح الخلخالی هذه فقرات
مبنی علی قصیدة المعروفة من نتاوة طبع الفاضل الکامل العارف

[illegible]

الربانی میر ابو القاسم الفندرسکی عطر الله بعطر الفردوس مرقده
الی یوم القیمه فشرعت فی المقصود بعون الملک المعبود وهو حسبی
ونعم الوکیل قصیده ٭ چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی ٭ ناظم رحمه الله عنوان کلام را
فلک قرار داده باعتبار کمال ظهور شان لجسمیه جسم خرّاز افتاب
و ستارگان و روشن ترنیت تعبیر بچرخ نموده بجهت کمال مبالغه گویا نقص
چرخ خند از قبیل زید عدل و اشاره لطیفه باشد بدوام حرکت ایشان
و باینکه ایشان محرکی دارند که صورت زیرین عبارت از اوست
چه هر متحرک محتاج است بمحرکی که غیر متحرک است اعم از اینکه فلکی جسم باشد
یا عنصری بسیط یا مرکب و تخصیص محض اقتضای نظم است لهذا مصرع
ثانی را بر سبیل عموم فرموده و صورت عبارت است از بودن ما به
الشیء بالفعل یعنی چیزی که شیء بالفعل از او میشود و این معنی مورد شیء
حکمت مراد این جا نفس است چه هر جسمی با نفسی بالفعل است و اشاره است
باینکه نفس بجمیع سماویات و ارضیات بسیط کانت او مرکبا تعلق
گرفته است لهذا بر سبیل عموم فرموده است صورتی در زیر دارد هر چه
در بالاستی و برهان بر این اولا از راه حرکت است که جسم فلکی باشد
یا عنصری بسیط بوده باشد یا مرکب متحرک است یا بر مرکز
یا بسوی

یا بسوی مرکز یا از مرکز بسوی محیط و ذبول و نمو و هر دال یا غیر اینها و هر
متحرکی از برای او محرکی باید غیر متحرک از جهه اینکه محرک افاده حرکت
می کند و متحرک استفاده حرکت میکند مفید هر شیء نمیتواند بود که
عین مستفید باشد چه مفید هر شیء واجد هر شیء است و مستفید فاقد و عادم
هر شیء است و جایز نیست شیء واحد نسبت بشیء واحد و آحدهم واجد مر
آن شیء را باشد و هم فاقد پس هرگاه محرک عین متحرک باشد لازم اید
اجتماع نقیضین و او محال است و اما ثانیا اینکه هر جسمی مصور است و متشکل
و از برای مصور و متشکل مصوری و مشکلی باید غیر صورت و غیر ذی صورت
بعینه برهان اول و چون محرک لازم است که خارج از متحرک باشد
چه حرکات غیر منحصر است در قسریه بلکه گاهی میباشد طبیعیه و نفسانیه
پس میگوئیم که جایز است محرک غیر قاسر صورت حاله در جسم متحرک
نباشد زیرا که اگر نفس باشد این چنین لازم می اید بتحریکش مر جسم
محرک نفس متحقق هم باشد و این محال است پس ثابت شد محرک
در جمیع حرکات الطبیعیه والنفسانیه نفس است پس معلوم شد
هر جسمی نفسی دارد که او صورت جسم و جسم باو بالفعل است
لهذا ناظم رحمه الله فرموده صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی

تعبیر از نفس بزیر کرده است بجهه اینکه مخفی است و تعبیر بجسم به بالا نموده
باعتبار محسوس و اشکار است پس نفس باطن است و جسم ظاهر و مخفی
عقل است لهذا در بعضی کتب است الله تعالی صور صور
وانا الباطن والظاهر و قال بعض العرفاء العالم صوره الحق
وهو روح فی العالم ٭ صورت زیرین اگر بر نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی ٭ در این مقام بجهت
تحقیق ابیات بعد تفصیل ضروری است که آن بیان عقل کل و نفس کل
و انقسام ایشان بنفوس جزئیه است مقدمه بدانکه حقیقت جعل
عبارت است از اظهار کردن جاعل امثال ذات خود را و مثال ذات
نمیتواند که عین ذات باشد و الا چه جعل و جاعل و مجعول و نه غیر ذات
از همه او و الا امثال او نخواهد بود پس ناچار از وجهی هو هو و از وجهی
لیس هو چون از ذات ناشی است هو هو و چون که در مرتبه او نیست
فهو لیس هو و آن لیسیت نیست سوای نقصان و آن نقصان نیست سوای
عدم پس غیریت نیست سوای عدم بمعنی اینکه ما به الغیریه و الامتیاز
نیست سوای فقدان آن مرتبه پس ناچار در مجعول ترکیبی است از وجود
و عدم و مراد بوجود فعلیت است بمعنی بدیهی و این است معنی قول ارسطو الممکن
زوج ترکیبی

صورت و باطن نفس
و مخفی جناب الهی است
باطن و صورت عقل است

زوج ترکیبی و از این تحقیق ظاهر شد که صادر اول عقل است
زیرا که مبدء اول تعالی چون فوق تمام است معلول بلا واسطه
او باید که تمام باشد زیرا که تام بما هو فاقد مرتبه فوق تمام است
و معلول بلا واسطه او باید که تام باشد چه تام بما هو فاقد مرتبه فوق
تمام است و الا ناقص خواهد بود از این لازم می اید طفره در افاضه
و الطفره مطلقا سواء کانت حسیه او عقلیه باطله
بالبدیهه و از این ظاهر شد که جهه غیریت مجعول نیست بالذات بلکه
بالعرض است و امکان مستند بهمین جهت است و معلول بهمین نسبت دارد بعلت
خودش که علتش هم نسبت بمبدء اول و هکذا الی ما بعد بهمین نسبت تا اینکه
منتهی میشود در ترتیب وجود بمعلولی که انقص از او متصور نباشد و باو میباشد
بدو وجود و بعد از او ابتداء عود است بعکس بدو و حذو النعل
بالنعل تا اینکه منتهی شود در عود وجود بتمامیت بمبدء بعد آنکه جعل
مجرد از راه تفقد است پس مبدء اول تعالی بدرک ذاته ادراک
ذات خود کرده بنحوی که از او صادر می شود اشیاء یعنی درک ذات خود
مدرک از ذات او ظهور کرده چه ذات با ادراک غیر ذات است بدون
ادراک پس مدرک غیر مدرک است این را علم حصولی و بمعنی ظهور میگویند
نه علم حصولی بمعنی ارتسام میگویند تا جهتهائی که خواجه نصیر رحمه الله در شرح

درک

شارات وارد آید پس درک الهی صورت علمیه جمیع اشیاء که دراین
جنین کرده است که ذاته هستیه از او صادر تواند شد اشیاء ترتیبی
که موجود است والا ذات شدا بتمامه درک نکرده خواهد بود پس ناقص
در علم خواهد بود و همین صورت علمی بسیط است العلم نقطة
کثّرها الجاهلون چه شیئ در عالم تجرّد چه قدر که بسیط است عالم‌تر
اوسع است و همین صورت علمی همان مرتبه عقل کل است پس حقیقه
بسیط عقل هم موضوع فعل الهی تعالیست و هم موضوع علم لهذا حکماء
علم الهی را فعلی گویند بایی معنی نه معنی که متاخرین فهمیده اند باعتبار
اینکه علمش عین فعل اوست و مجعول ثانی در مرتبه نفس کل است چون نفس
دانست بعلم ذاتی عقل را و بالفعل بودن او را در جمیع کمالات
مشتاق شد شوق ذاتی تشبه بعقل را و نیافت امری را که بآن
متشبه شود سوای پیدا کردن این عالم را چه عقل فاعل است پس نفس
مشتاق شد بکردن این عالم و متوجه شدن نفس باین عالم وضع او
همین هبوط اوست باین عالم زیرا که نفس بعد متوجه شده است و آن
سخن را حمل بر مجاز نباید کرد نظم قال صاحب المثنوی ای برادر
تو همان اندیشهٔ ؛ مابقی تو استخوان و ریشهٔ ؛ گر بود
اندیشه‌ات گل گلشنی ؛ ور بود خاری تو هیمه گلخنی ؛ و از این
تحقیق

معلول ام

تحقیق معلوم گردید که علت و معلول با یکدیگر موجود بوجود جدا از دیگری نه که
اگر بودی چنین پس یا هر دو متباین اند مثل انسان و حجر پس جایز
نیست صدور احد از ایشان از دیگری بجهت عدم مناسبت و الا لازم
آید صدور هر شیئ از هر شیئ و این باطل است و هرگاه مشارکت باشند
در جنس یا مثل هم باشند لازم آید جعل نفس خود را و ایضا هرگاه جدا از
علت قایم بالذات خواهد پس معلول نخواهد پس لابد باید میان علت
و معلول اتحادی باشد از وجهی و مباینتی باشد از وجهی پس معلوم
گردید که معلول وجود گذا ئه علت است و علت ممسک اوست مثل
نفس که بالذات عقل است و بالعرض نفس و طبیعه بالذات نفس است
و بالعرض طبیعة کوتاهی سخن مدرک باری تعالی عقل است که مرتبه علم و عقل
بود که ذاته کمال علة را دریافت شوق تشبه در او ظاهر شد پس تنزل نموده
نفس شد این مرتبه ارادهٔ الهی تعالی است و طبیعه مرتبه فعل الله تعالیست
و تنزلات باین نحو مقرر است فظهر کل یوم هو فی شان نظم حق
جان جهان است و جهان جمله بدن ؛ اصناف ملایکه حواس این تن ؛
افلاک و عناصر و موالید اعضا ؛ توحید همین است دگرها همه فن ؛
چون علت واحد است پس باید معلول نیز واحد باشد تا تکثر در ذات
علة واحده لازم نیاید پس نفس هم که معلول عقل است بیشی از ابدان

واحد باشد و تکثر منسوب شد بماده و جسم و چون نفس کل بجهاد این عالم کرد
پس ماده بهم رسید مصور بصورت جسمی که نام او جسم است بمقدار عارض جسم شد
پس اختلاف و تکثر لازم آمد و جزئی از اجزاء جسم جزء دیگر است پس هر جزء
بحسب قابلیت اقتضای امری کرد غیر جزء دیگر چه محیط اقتضای حرکت
و مرکز اقتضای سکون پس تکثر بالعرض سرایت کرد در نفس که هر جزء اقتضای
نفسی کرد لاتحاد العلّة والمعلول پس نفس بیشی از ابدان واحدات
نه بوحدة جنسی و نه بوحدة نوعی و نه بوحدة شخصی چه جوهر را جنس نمیدانیم
بلکه نحو وجود است بلکه نفس واحد است بوحدتی که متعدد حیث در او وحدات
ثلثه شبیه است بوحدة الهیه و متکثر است با بدان بالعرض بحیث لایکون
حکم بعضها حکم بعض بلکه مختلف الآثار است در احکام چنانکه سرایت
نمیکند شقاوت یکی بسعادت دیگری پس نفس کلّ تعلق گرفته است بجمیع
جسمانیات از محیط تا مرکز و در هر شیئی هست بحسب آن شیئ پس نفس کل
ذو شعب گردید بحسب اختلاف قابلیات مختلفه و جزئی شد بالعرض
نه بالذات پس معنی بودن نفس جزئیاً آنست که محدود الوجود باشد
نه بحدود جسمانیه بلکه بهیئة شوقیه طبیعیه حاصل که جسم عالم از مرکز
تا محیط مرکبا کان او بسیطا متصل و واحد است در اصل جسمیه و
انواع بسایط و مرکب بمنزله اجزاء این شخص است بحیثی که نفس مشتاق شد
بسوی اظهار

فور نفس

بسوی اظهار کردن کلّ عالم پس نفس کلّ نفس عالم شد پس نفس کلّ
مبدء است و هر یک از نفوس جزئیه بمنزله قوه‌ئی از برای شخص کلّ و تعلق است
بجزئی از بدن کل پس نسبت نفوس ما بسوی نفس کل مثل نسبت حواس
ماست بسوی نفوس ما پس چه قدر انغماس نفس ما و توجه به بدن بیش
تر است حجاب نفس بیشتر است از اصل خود و کمال و شرف است در کمی شوق
است بزخارف دنیا و خسّت نفس زیادتی شوق است باین زخارف
دنیاویّه چه اول اقتضای قرب عدم حجاب بمبدء می کند و ثانی
بعد و چون معلوم گردید که نفس کلّ ذی شعب گردیده که اول نفس
ارضی بعد از او نفس نباتی بعد از او نفس حیوانی بعد از او نفس
انسانی بعد از او نفس ملکی و از جزئیات نفوس این مراتب نیز بحسب
خسّت و شرافت متفاوتند پس چه قدر که برای نفس ترقی حاصل
میگردد حاصل می شود مرتبه فوق مرتبه ترقی بکمی شوق و تخلا از علایق
دنیاویّه تا آنکه اتصال بهم رساند بنفس کلّ و هر گاه از این
مرتبه تجاوز نماید متصل می شود بعالم عقل و نفس کل را دو جهت است
جهتی که بعلوّ دارد عقل است و جهتی که بسفل دارد نفس است
و آن جهت علوّ در نهایت شرافت است و چون ترقی حاصل نمی شود
از برای نفس بدون معرفت و ریاضت و ریاضت هم بدون معرفت

معلم ثانی

ممتنع لهذا ناظم رحمه الله فرموده صورت ذهنی گر بود با معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی و چون در
یافتی و بکنه حقیقت این سخنان بدون ریاضت و مجاهده شرعی ممکن نیست
تا نفس عقل محض نگردد از مرتبه حواس و وهم نگذرد و بمرتبه عقل حقیقی
نرسد و بنظر عقل حقایق اشیاء را کماهی بوضع الهی موجود است نه بیند
بحقیقت این سخنان نمیرسد لهذا ناظم رحمه الله فرموده این سخن را
در دنیا بدل هیچ وهم ظاهری گر ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی
ابو نصر از فاراب است که او یکی از شهرهای ترکستان در مملکت ماوراء
النهر محمد بن محمد بن طرخان ابو نصر فارابی است معلّم الثانی صاحب تصانیف
و ابو علی سینا شیخ رئیس صاحب شفا و اشارات است و این دو فیلسوف
از جمله حکماء مشاهیر هستند هرگاه این دو نفر عظیم الشان با این کمال نرسیده
باشند سایرین بطریق اولی نخواهند رسید مگر ما شاء الله تعالی لطف
جان اگر نه عارضستی زیر این چرخ کهن این بدنها نیز دایم زنده بوماستی
جان عبارت از نفس است یعنی نفس اگر عارض بدن نباشد البته ذاتی خواهد بود
چون فنا بر نفس محال است بجهت آنکه علتش عقل است و فنا بر عقل
محال است و تخلف معلول از علت تامّه چون محال است پس نفس باقی
خواهد بود ببقای علتش و هر گاه نفس ذاتی بدن انسانی باشد پس فناء بدن
نیز محال

رستن و ٢

نیز محال باشد لکن بقای بدن را هستی نیست و همیشه در اضمحلال است
پس نفس فنای ابدان نخواهد بود چنانکه گوید هر چه عارض باشد
او را جوهری باید نخست عقل بر این دعوی ما شاهد گویاستی
١
پیش معلوم شد که نفس ما بالذات عقل است و بالعرض نفس جوهر
شریف عقل است یا آنکه جوهر نفس کلّ است که جمیع نفوس جزئیه از او
منشعب شده و تشبیه کردن معقول را بمحسوس میفرماید میتوانی گر
ز خود رستی شدی با صفتها اکسیر کرد ٢ با همه یاران و خود تنهاستی
اشاره باین فرموده مولوی متفرق شد آفتاب جانها در درون
روزن ابدانها چون نظر در قرص خور داری یکیست هر که شد محجوب
ابدان در شکی است پس از ابیات معلوم گردید که ظاهری را باطنی می باید
باشد و هر صورت حسّی باید منتهی شود بصورت عقلی که مجرد محض میباشد لهذا
ناظم رحمه الله میفرماید در صفت مجرّد محض که عقل است صورت عقلی که بی پایان
جاویدان بود با همه و بی همه مجموع و یکتاستی پس بنا معلوم شد
که عقل مرتبه علم الله است چنانچه ناظم در کتاب صناعیه می گوید ذات عقل
هم موضوع علم الهی است و هم موضوع فعل لهذا حکما علم الهی را فعلی می گویند
باعتبار آنکه علم الهی عین فعل اوست پس صورت عقل بسیط است
والا لازم می آید کثرت در ذات فاعل من جمیع الجهات و این محال است

و امر بسیطی مجرد میباشد چه ترکیب منسوب بماده است پس هر چه بسیط است عالمش اوسع است چه بساطت و وحدت جمعیت منافی کثرت نیست از جهه آنکه منزه است از کثرت و تقیید پس شد پایان کات یعنی غیر متناهی است باعتبار آنکه مرتبه علم آلهی است و علم آلهی غیر متناهی است پایان ندارد پس صورت عقل با وجود وحدت و بساطت غیر متناهی است بجهه آنکه صورت علمیه جمیع اشیاست و مقدورات آلهی غیر متناهی است پس اشیا غیر متناهی خواهد بود و الا لازم آید تناهی قدرت الهی و آن محال است چه وحدت عقل آلهی منافی هیچ کثرت نیست لهذا معلم ثانی فرموده و هو الکل فی وحدة و او با بساطتش کل اشیاست فما من ذرة الا هو محیط بها قاهر علیها و چون صورت عقل مجرد است فنا بر مجرد محال است و باقی است ببقای علتش زیرا که تخلف معلول از علت تامه محال است پس صورت عقل جاویدان خواهد بود و چون سابقا معلوم شد که معلول متحد است با علت و میان نفس ناطقه صورت عقل بالعرض تفسیر کلی شد با هم خواهد بود چنانچه از مقدمات سابقه معلوم شد ناظم خود باین معنی اشاره نموده

جان عالم گویمش کز ربط جان دانی بتن ؛ در دل هر ذره هم پنهان و هم پیدا استی

با وجود این هم است که بحسب ذات و فعل احتیاج بما تحت ندارد بلکه مستغنی من جمیع الوجوه از ما تحت است مجموع است باعتبار آنکه صورت علمیه جمیع اشیاست و جمیع اشیاء در ذات عقل است بوجود تجردی

تخلف معلول از علت تامه محال است

تجردی و یکتاست باعتبار اینکه واحد است و بسیط است قال علی علیه السلام العلم نقطه کثرها الجاهلون و عقل همان مرتبه علم آلهی است چنانچه سابقا معلوم شد هفت ره بر فرق ما از آسمان فرموده حق ؛ هفت ره از سوی دنیا جانب عقبا استی ؛ مراد به هفت ره همانست که جناب آلهی تعالی فرموده ولقد خلقنا فوقکم سبع طرایق وما کنا عن الخلق غافلین مراد بهفت ره همانست که در آیه دیگر مذکور است ان الذین کذبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء و قوله تعالی ولو فتحنا علیهم بابا من السماء فظلوا فیه یعرجون پس مراد بسبع طرائق سموات سبع است چنانچه مفسرین تفسیر کرده اند تعبیر بطرائق شده است لهذا او را در تفسیر آیه ثانیه در مجمع البیان از امام محمد باقر علیه السلام منقولست اما المؤمنون فترفع اعمالهم و ارواحهم الی السماء فتفتح لهم ابوابها و اما الکافر فیصعد بعمله و روحه حتی یبلغ الی السماء نادی مناد اهبطوا به الی السجین پس مراد بهفت ره که ناظم فرموده راههائیست که در افلاک سبعه میباشد که عبارت از نفوس ایشانست چه بهشت عبارتست از اعلا علیین که عالم عقل است و جهنم عبارتست از سجین که عالم طبیعه است و طریق عروج به اعلا علیین از راه همین تصورات که منشاء و آلات او را کنند که اقتباس علوم حقه و اعمال و فضایل و رسید بحقایق اشیاء و بوساطت این هاست و چون نفوس

سموات از جواس عارینند و مدرک کلیات اند و اشرف نفوس انسانی نفوس قدسیه پس بعد از آنکه عارف سالک از حواس ظاهری یافت نفوس ایشان بنفوس سماوی اتصالی میباید چه کواکب سبعه سیاره موثر بدان است چند که هر اعضای انسانی بیکی منسوب است چه هر یک از آن کواکب را قوتی است او را حالی که بعالم پیوسته است و چون ارواح را اتصال باین ارواح سبعه سیاره اتصالی واقع شد و از عالم طبیعه خلاص یافته و این مرتبه از اینست لکن از این مرتبه باز نجا وز کرده بعقل میرسد چنانکه معلوم شد بهفت ره آسمان و ره لازم دارد باب را بی ظاهر شد مغربیت و ممکن است مراد از آسمان نفس باشد چه عرفا بر مراد نفس تعبیر بسما میکنند و میگویند سماء عقل چنانچه که در اثولوجیا مکرر مذکور است و از جهت علو و کمال شرافت اجسام سماوی و عاری بودن ایشان از کیفیات فعلیه و انفعالیه و عدم قبول خرق تغییر و مناسبت میان نفس و سماء گردیده پس مراد از هفت قوی خمس ظاهر و حس مشترک و خیال خواهد بود که مجموع هفت است و سایر قوی باطنی. از واهم و متصرفه و حافظه بخیال راجع میشوند و احتمال دارد که مراد بهفت ره قوی خمسه ظاهره و قوی محرکه و مدرکه باشند پس یعنی سبع هفت درند که از عالم طبیعت که دنیا است بجانب جنت که عقبا است دارند بقرینه آنکه میفرماید که هفت ره بر فرق که عبارت فرق سر باشد از آسمان فرموده حق مراد همانست که هفت کواکب سیاره

که مدبر اعضاء انسانند چنانکه مذکور شد میتوانی از ره هر یک اسمان شد بلند راست باش و راست رو کانجا نباشد کاستی ؛ بعد از این سالک تحصیل ملکه عدالت حاصل که تفصیل این در کتب اخلاق مذکور است که صراط مستقیم عبارت از وسط است چنانچه مفضو بین و ضالین عبارت از افراط و تفریط است و این تحصیل وسط که خیر الامور اوسطها بریاضت و مجاهدات حاصل میشود و خط مستقیم متصل بعالم سماویات میگردد چنانچه فیثاغورث در دعا فرموده یا واهب الحیوة انقذنی من دار الطبیعة الحوادث علی خط مستقیم فان المعوج لا نهایة له و قول ناظم که راست باش و راست رو اشاره است بملکه عدالت که در اینجا اعوجاجی نیست ره نیابد بو دری از اسمان دنیا پرست ؛ در نبگشایند بروی گر چه در ها و استی ؛ چه فرو رفتن بعلایق دنیا و مشغول گردیدن بزخارف سفلی سبب ماندن است در مرتبه طبیعت چنانچه جناب باری تعالی فرموده قد افلح المؤمنون من زکیها وقد خاب من دسیها یعنی رستگار و فیروز شد کسی که تزکیه نفس نمود و نومید شد کسی که نفس را در خاک فرو برد چه دس فرو بردن است در خاک یعنی در طبیعه ماند و محجوب از حق گردید قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ثم انهم لصالوا الجحیم پس مانع

سحر نتوان از راستی

رفتی با بسان انسان نخواست والا حایلی نمیباشد لهذا ناظم فرموده که
در ره وا ستی چه بخل در سد ع نمیباشد میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز چه این کس باتصفیه باطن
نکند و زنگ علایق از خود دور نکند همان نفس انسان غنی نشود دیگر همان شیئی
نشود میان ایشان اتحاد و اتصال حاصل نشود لهذا ناظم در جائی فرموده دیگر
هر که فانی شد باو با بدحیات جاودان ور بخود افتاد کارش بی
شک از صوما ستی چه در مرتبه طبیعت ماندن موت نفس است چه فناء
عبارت از فناء علایق دنیا و ما فیها است غیر حق می باید در باطن این کس
ظهور نداشته باشد حتی انکه غافل از خودی خود کرده غیر حق را میبهی ده در حرم
دل چرا این کفر در کر مر دانایان پیشین گفته اند چی بود بود مرزها هر کس میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا
که او دانا ستی بمقتضای کلم الناس علی قدر عقولهم انبیاء و حکما حقایق را
بر مراد فرموده اند تا بدست نااهل نیفتد و جهال او را هرزه خیال نکنند
و نعلط نیفتند و باعث کفر و زندقه ایشان نشود چنانکه رمزی ارسطالیس
در اول اثولوجیا فرموده که اول البغیة اخر الدرك و اول الدرك
اخر البغیة تا تمامی این کتاب را نخوانند و نفهمند پرده آن رمز را نمی
توانند کشود و تا اتصال نفس بعقل و عقل بعلت اولی و بازگشت ایشان
از علت اولی نفهمند کلید در رمز گشوده نمیشود اما دانا که پرده قلب او بریاضات

نفس

نفس نه و مجاهدات روحانی گشوده شده پی میبرد که غرض از و چه بود
و حقیقت معنی او چیست زین سخن بگذر که این مهجور اهل عالم است
راستی پیدا کن و و بغیر راه دو کر راستی بدون ریاضات
نفس نه و مجاهده روحانی و بدون تحصیل ملکه عدالت کسی خواهد شد
بدین رمزها برسد محال و علم رسمی مطلق فایده نخواهد داشت چنانکه ابو نصر
و ابو علی سینا انکار کردند و کتب تصنیف نمودند و بانی حقایق نتوانستند
رسید پس باید بریاضات و مجاهدات نفس خود را از دام علایق و شبکه
آرزو تا خلاص نمود تا نفس از این محبس شده با روحانیان پیوند
گیرد و محیط گردد باشیاء و تا حقایق اشیاء را بنظر عقل در نفس ببیند
و بعض ملاحظه ذات نفس خود اشیاء را ملاحظه کند هر چه بیرون است از ذات
نیامد سودمند خویش را ان ساز اگر امروز اگر فردا ستی
قال امیر المؤمنین ع اتحسب انك جرم صغیر و فیك انطوی العالم
الاکبر چه علم الهی غیر متناهی جهت اشیاء و علی فعل خود است که عقل
کل باشد پس عقل کل صورت علمیه جمیع اشیاء است و تمامی اشیاء صورت
ذات عقل است چنانکه نفس کل صورت جمیع اشیاء است در عالم مثال
با تفاوتش همین تشوق ذاتی است و تشوق ذاتی صورت ذات
نفس است و باینی جدا می شود عقل از نفس و نفس جزئی بعد از خلاص

از اشواق محدوده اتصال او تحال میپیوندد به نفس کلی و عقل کل پس حقایق
اشیاء را کماهی که بوضع الهی موجود است میداند نفس صدری و نشاید
کردگار را یا کر آنی بودن از ما و نی چی ما و نی با ما ستی بدانکه وحدة
الهی وحدة شخصی نیست باین معنی که ذات مقدس حقیقت نوعی باشد متشخص بتشخصات
اعم از اینکه نوع منتشر باشد یا منحصر در واحدی و چون حقیقت نوعی مقدم
بر تشخص میباشد بتقدم ذاتی پس لازم می اید که واجب الوجود پس از اینکه
موجود شود بوحدة شخصی وحدة نوعی را داشته باشد چه نوع محتاج نیست بتشخص
در قوام حقیقتش و تقرر ماهیتش بلکه محتاج است بتشخص در یافت شدنش و حصول بالفعل
و تشخص عارض ماهیت نوعی است نه ذاتی و وحدة الهی تعالی و ماهیت او نوعی نخواهد بود
چه نوع مرکب است از جنس و فصل و الله تعالی بسیط محض است و فصل نمی تواند بود
باعتبار اینکه وجود فصل فرع وجود جنس است چه ان ما به الامتیاز از غیر برای
ما به الاشتراک نیست و ماهیت جنسی نمیتواند بود چه ماهیت جنسی ماهیتی است ابهامی
و در تحقق محتاج است بفصل بلکه هر یک از نوع و جنس بجهت ابهامشان و بالقوه
بودنشان محتاج اند در تحصیل وجود بسوی تحقق لذاته و متقوم فی
وجوده تا محتاج باشند برای ایشان نحوی از این وجود را پس معلوم شد
که وحدة الهی وحدة شخصی و وحدة نوعی و وحدت جنسی نیست پس حد ندارد
و چون تحدید ندارد جنس و فصل هم ندارد چه حد مرکب است از جنس و فصل

پس ترکیبی

پس ترکیبی نه خارجا و نه ذهنا در او نمیباشد پس بسیط بالذات است
پس وحدة الله تعالی وحدتی است که مندرج است در او این وحدات
ثلث و جامع جمیع وحدات است پس وحدة الهی وحدة عددی نیست
زیرا که ثانی از برای او نیست پس وحدة او تعالی حقیقی است و منافی نیست او را
کثرت بجهت اینکه او منزه است از حصر و تقید و وحدة عددیه از مقوله اعراض
است پس نمیباشد واحد جنسی و نه نوعی و نه شخصی و نه واحد است بمعنی انکه
معروض وحدة است بجهت انکه کل اینها مستلزم امکان است پس جنسی از برای
او نیست و نه فصلی و نه صورتی و نه ماده پس نیست از برای او جزئی پس حدی
ندارد و رسمی ندارد و حدی نداشته باشد پس علتی ندارد پس نیست از برای
او شریک اصلا پس برهان بر او نیست فلیس کمثله شیئ پس در جناب
سبحانه تعالی جهة فقر نیست اصلا پس اغنی و اتم و اشد شد و اقدام از او
چیزی نیست پس غیر متناهی است در غنی و تمامیت و شدة و تقدم زیرا که
اگر فرض شود منتهائی در شیئی از این صفات هر اینه تصور کرده میشود
مرتبه فوق این مراتب پس باری تعالی فاقد آن مرتبه خواهد بود پس مفتقر
خواهد بود و این خلف است پس حدی ندارد و رسمی ندارد و نشانی
ندارد فلا یحیطون به علما و عنت الوجوه للحی القیوم پس چون علم
مبانی معلول نیست چنانچه سابقا مذکور شد و وحدة او عددی نیست

مستلزم

مفتقر

پس معیته او باشیاء بممازجة ومداخله وحلول واتحاد ومعیته در درجه علول وجود
و در زمان نیست پس اول واخر وظاهر وباطن است قال امیر المومنین علیه السلام مع
کل شیء لا بمقارنة وغیر کل شیء لا بمزایلة وهو معکم اینما کنتم قال
ارسطو فی اثولوجیا الاشیاء العقلیة لا یلزم الاشیاء الحسیة
والباری الاول لا یلزم الاشیاء العقلیة ولا الحسیة بل هو ممسک
جمیعها عن الصادق علیه السلام الجمع بلا تفرقة زندقة والتفرقة بدون تعطیل
والجمع بینهما توحید تمثیل روح تو حال نیست در هیچ اشیاء عضوی از اعضا
تو با اینکه هیچ عضوی از او خالی نیست و مقدر نیست بتقدر اعضاء و متعدد
نیست بتعدد آن وان انانیت تو است که مدرک و محرک و متفکر و مدبر است
وان اعضاء مظاهر وکسوت او بند واو قوام و حقیقت اعضاء است همچنین
نسبت هویت حق سبحانه با هم موجودات چون نسبت روح است
با اعضا پس حقیقت همه موجودات یکی است و حال نیست در هیچ یک
با آنکه خالی نیست از او هیچ یک قال امیر المومنین علیه السلام لم یحلل فی الا
شیاء فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن و مقدر
نیست بتقدیر انها و متعدد نیست بتعدد انهاء اوست فی الحقیقة مدرک و محرک
و متفکر و مدبر در همه و اوست قوام و حقیقت نور ایشان کما قال تعالی فبی
یسمع وبی یبصر فمن عرف نفسه فقد عرف ربه قال بعض العارفین العالم

صورته

الجمع

بتمثیل

صورته وهو روح فی العالم یعنی عالم صورت حق است و او
روح عالم است وتلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها
الا العالمون قول زیبا هست با کردار نیکو سودمند قول
با کردار زیبا لایق زیبا ستی بدانکه کمال انسان در تکمیل قوه
نظریه والعملیه است و تکمیل قوه نظریه بدانستن حقایق اشیاست چنانچه
بوضع الهی موجود اند و تکمیل قوه عملیه بریاضات و مجاهدات شرعیه است
علمی که متعلق بقسم اول است او را حکمت نظری نامند و علمی که متعلق بثانی است
حکمت عملی و علم اخلاق میزنامند و حکمت عملیه افزون است از نظریه
و هر یک از این ها از دیگری احتیاج بدیگری دارند چه عمل فرع علم است
در حقیقت و خصوصیت و کیفیت و غایت کما قال علیه السلام من علم و عمل
بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم کنه علم بحقایق اشیاء حاصل نمیشود
بعد از فراغ قلب و صفاء باطن و تزکیه او از رذایل و متابعت شرع و ملازمت
تقوی لهذا در شریعت وارد شده العلم نور و ضیاء یقذفه فی قلوب
اولیائه و ینطق به علی لسانهم والجوع سحاب الحکمة فاذا جاع العبد
مطر بالحکمة و من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه و جناب الهی نیز اشاره نمود باختصار کمالات
انسان بعلم و عمل جائی که حکایت کرده از ابراهیم علیه السلام رب هب لی

زیبا

تقدس

حکما والحقنی بالصالحین چه مراد از حکم تکمیل قوه نظریه است و از او
الحقنی بالصالحین تکمیل قوه عملیه است و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة
جناب قدس الله تزکیه نفس را بر علم کتاب و حکمت تقدم داشته چه علم حاصل نشود
که بعد از تزکیه حاصل گردد وای چه علم دو چو صباح است نند که انسان را از
شبکه علایق خلاص نموده و بوطن اصلی مراجعت میفرماید گفتن نیکو بهر نیکو
نه چون کردن بود نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلواستی
میباید گفتار و کردار موافق باشد نه آنکه علمش بر زبان باشد و اثری
از علمش در باطن نباشد الفقیه هند بحالته ولیس الفقیه بنقلة
وحقالته ما در اون را بنگریم و حال را ما برون را ننگریم و قال را
الحاصل قول زیبا آنستکه بعد از تزکیه نفس حاصل شود و خلق و عادات او گردد
در میاور در میان چیزی و برخوان الصمد و زمیان برداشتن
چیزی که یاد استی معنی الصمد الغنی الذی یحتاج الیه کل شیء
یعنی این راه بسیار صعب است بدون توصل بجناب اقدس الله و تایید
او طی راه ممکن نیست و جناب الله چنانکه بنده است میباید دست با او
زد ما از درگاه شیاطین خلاصی یافته حاصل دل از ما سوا پاک کند و
بالکلیه متوجه معبود حقیقی شد حاصل بیت آنکه در میاور میان خود و معشوق
معبود غیری را و برخوان نام نامی او را تا او اعانت کند برای راه

وخود

رانده
راندن

وخود بخود بدون تایید الله تعالی با وجود این علایق و موانع در این راه محال
است که خود را از این ورطه خلاص کنند و بوطن اصلی رسانند سلب و ایجاب
این دو بند و جمله اندر زیر اوست از میان سلب و ایجاب
این جهان پیدا استی معلم اول ارسطو فرموده الممکن فی حد ذاته
لیس و بعلته ایس و باز فرموده الممکن زوج ترکیبی چنانچه
سابقا مذکور شد پس سلب و ایجاب عبارات از بند وجود و عدم است
و در عقول اول ترکیبی نیست از وجود و عدم و امکان مستند بجهت
عدم است و معلول بجهت جهت نیست در آن دو بعلت و هکذا ما بعد او نیز نیست
تا آنکه منتهی میشود ترکیب وجود بمعلولی که انقص از او متصور نباشد
لیکن هر قدر که پائین میاید جهت نقصان و عدم قوی تر میشود و جهت
هستی ضعیف تر میشود تا بمادة المواد میرسد پس مراد ناظم از سلب
و ایجاب نیز همین چه هویت مطلقه بالاتر است چنانکه ناظم میگوید در
هویت نیست نه نفی و نه ایجاب و نه سلب زانکه از انها همه
انها پیکان بالا استی احتمال دارد مراد از سلب و ایجاب اشتمال
کلمه طیبه لا اله الا الله باشد اثبات خدائی تو اله و نفی ما عدا است
الممکن فی حد ذاته لیس و بعلته ایس نیست اینجا مرو بالا و نه
ایجاب و نه سلب و نیز چنین هم گر بگوئی بجا بود نادا استی

همینست که مذکور شد

بدانکه حالتی اشیا چنین باشد که نفس ناطقه تا اینکه بغیر کامل و تمام نشود بلکه بر تمام
و کامل باو کامل و تمام می شود و او در حد ذات خود فوق تمام است و نسبت
او بجمیع اشیاء علی السویه است و اشیاء باختلاف ذوات خود و مراتب
خود نسبت مختلف بهم رسانیده اند که بعضی اصل و بعضی فرع و در وجود توقف
به بعضی دارند و همه پرتو انوار او یند از اول مراتب تا اخر مراتب مظاهر
و شئونات حقند و یک جلوه مظهر بحسب اختلاف تجلیات و تعینات مسمی
بمراتب گشته سالک قدم بیرون نه تا بعلم الیقین بدانی که لیس فی الوجود
الا ذاته و صفاته و افعاله الله نور السموات و الارض چندین برو این
که دوئی برخیزد ور هست دوئی بره روی برخیزد تو ان نشوی و لیک اگر جهد کنی
جائی برسی کز تو توئی برخیزد پس این هم درست است که نه اینجا است نه آنجا
زیر است و نه بالا چه بیان شد که زیر و بالا باختلاف و اقتضای معلولات است
این جهان و ان جهان و با جهان و بی جهان هم توان گفتن مراد از اهم
اذان بالاستی و از ابیات سابق معلوم گردید از جمله صفات الله
ظاهر و باطن است پس این جهان نظر بظاهر و ان جهان نظر به باطن و با جهان
نظر بمعیت او مر اشیا را و هو معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیه من
حبل الورید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط
واما بی جهان بجهت انکه ذات مقدس الهی بذاته منفصل الحقیقه است

وجود است دراهم

ز جمیع اشیا

از جمیع اشیاء مطلقا شراکت و شباهتی ندارد لیس کمثله شیء عقل کشتی
ارزو گرداب و دانش بادبان * حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی *
یکتا استی بدانکه هر موجودی از موجودات بحسب طبیعت اصلیه یا از
روی ارادت عارضی رو بسوی منتهی الکمال خود است و بهر نحو و بهر صورت
که باشد دلیل از جبلت وجودی باز نداشته خود را بتکاپوی طبیعی یا شوقی
یا ارادی بغایت کمال خود میرسانند چه هر نوع از انواع موجودات را که
بنظر امعان و استحسان ملاحظه نمایند ذیل اجتهاد بر میان زده
گرم تکاپوی اند و کم و کیفیت ما اتفق در می پیمایند و جمیع انواع نباتات
و معادن بل بسایط ایضا سرگرم این تمنای عظمی گردیده البته خود را
بمعراج الکمال خود میرسانند مگر انکه عایقی و مانعی خارجی روی نموده انها را از سیر
و سلوک خود باز دارد والا رسیدن هر یک بغایت الکمال خود مخفی نیست همچنین
گیاه ضعیف را که بر سر راهی رسته است اگر به المثل هزار لگد بر سر او خورد همان
میروید و می بالد تا خود را بغایت الکمال خود برساند غرض از همه از تحرکات و تکاپو
رسیدن است بفضل احوال ما حاصل شود تشبه به ما فوق خود چنانکه مقصود نفوس
سموات و ارضی در تحرکات خود شان نیست نظام عالم سفلی بلکه طالب اند
ماوراء خود را من طاعة الله و تشبه بحر و اقصا لیکن بالعرض لازم می اید نظام ما دون
عالم بحر و حش لا اله الا هو است * غافل کسانی که دو دشمن است او با دوست * دریا

دریا بمحیط خویش موجی دارد * خس پندارد که این کشاکش با اوست *
غایت کمال انسان و عروج از مرتبه طبیعت و عقل هیولانی تا انکه متصل گردد
بعقل کل چون بیان شد که عقل مرتبه علم الهی و معلول بی واسطه است از وجهی
عین او و از وجهی لیس هو چه مباین عن حیث انه مباین از جناب حق ترشح
می شود و معلول مثال ذات علت است فی الحقیقه رسیدن بعقل رسیدن
بالله تعالی لاتحاد العاقل و المعقول من وجه و تباینهما من وجه اخر و جناب
الله غایة الغایات و همه موجودات بالطبع یا بالاراده در تکاپوی اند
که خود را بغایة الغایه رسانند و صاحب شریعت اشاره باین معنی نموده انا
لله و انا الیه راجعون یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک را
ضیة مرضیة الا الی الله تصیر الامور و ان الی ربک الرجعی لفظ رجوع
دلیل ان است دلیل انست که از اینجا امده باز رجوع باینجا نماید تا دایره نزول
و عروج تمام متصل گردد و انچه اول است در نزول اخر است در عروج لهذا جناب
نبوی صلعم فرموده اند اول ما خلق الله العقل و در مرتبه نزول اول ما خلق الله
روحی تا عبارت روح نبوی صلعم بعالم عقل متصل گردد لهذا انسان کامل
نظام کل گردید حاصل انکه نفس شیئی از جبروت امد ان نفس کل است
و از برای او شوقی کامل است و این شوق ذات نفس کل است و هر یک نظر
باستعداد و اقتضای شوقی کرده اند لهذا نفس سماوی و ارضی و نباتی و حیوانی

بهم

بهم رسیده اند پس نفس بحسب اشواق جزئیه منقسم گشت جزء شد
پس معلوم شد که تعدد نفوس بحسب تعدد اشواق و شرافت جهت
نفس بکمی و زیادتی شوق است چه قدر شوق که بدنیا کمتر است بجناب
نفس ارجمندتر است و مرتبه نزول گرفتاری اوست و در مرتبه طبیعت
لهذا او را بگرداب تعبیر نموده و در بعضی نسخ بجای ارزو اسمان
ظاهرا غلط باشد دانش بادبان است بجهت انکه خلاصی از این
گرداب ارزو بدون دانش ممکن نیست چه نفس کسی که طی مقامات
و سلوک راه حق تا انکه برسد بوطن اصلی بدون دانش میسر نیست
پس دانش بادبان قوه عاقله است که کشتی است که او را می برد
تا بمنزل خود برساند حق تعالی ساحل است که جهان وطن اصلی است
چون گفتیم نفس کل نفس کل عالم است چه عالم همان نفس است که نزو
ل نموده و عالم شده چه نفس کل دید عقل کل را او تمامیت او را اشتیاق
بهم رسانید تشبه بعقل را چون عقل فاعل نفس است نفس هم خواست
تشبه بهم رساند در فاعلیت بنا فعل دیگری جز موجود کردن این
عالم را پس محض توجه نفس کلی بموجود کردن عالم عالم موجود شد
چه نفس بهر چه متوجه شود ایجاد آن است چنانچه بابا افضل کاشی فرموده تا در طلب
گوهر کانی کانی * تا در پی عمر جاودانی جانی * من فاش کنم حقیقت مطلق را

هر چیز که در جستن آنی آنی چنانچه مولوی المعنوی صاحب المثنوی اشاره بآن نموده

ای برادر تو همان اندیشهٔ ... ما بقی تو استخوان و ریشهٔ

گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی ... ور بود خاری تو هیمه گلخنی

این معنی را حمل بر مجاز نباید کرد پس منتهی شد سلسله بدو بمادة المواد مصور
بصورة الجسمی که انتهای مراتب بر او نزول است و باین ترتیب از مادة
المواد عروج می کند از جماد بسوی نبات و از نبات بسوی حیوان
و از حیوان بانسان و از انسان بسوی انسان کامل که با عقل کل
متحد است و عقل کل متحد بمبدء پس دائره نزول و عروج تمام می شود
و منتهی بمبدء و الیه یعود پس جناب حق تعالی از این رو ساحل است
مر دائره امکان را که ازو مبدء شروع و الیه یعود یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربك راضیة مرضیة انا لله و انا الیه راجعون پس تا اینکه از عالم
نگذرد بعقل نمیرسد مراد از عالم گذشتن خلاصی نفس است از خواهش
و علایق دنیا و ما فیها لهذا ناظم از عالم امکان تعبیر بدریا نموده
چه غرق فرو رفتن در علایق و عالم را تشبیه نموده بغرق دریا کرده است
پس مراد بدریا امکان است و مراد بساحل وجود بالذات است
چنانچه اشاره نموده بقولش ساحل امد بحر را امکان وجوب

ساحل آمد بیگمانی بحر امکان از وجوب کفته الله

گفتهٔ دانا بدین گفته ما گو بایستی

گفته اند دانا بر این گفته ما گو بایستی اما طی این مسافت بدون
پیر کامل و مرشد حقیقی که انبیاء و اوصیاء علیهم السلام اند ممکن نیست چه
عقبات نفس بسیار است آن کو که بواصلان اعلا رسید لب تشنه برد
ز آرزو با ما رسید اینکه بگذشت بمره رود قوی در خاک فرو رفته و بدریا
نرسید نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل چون به بی بندی
دست بند دگر بر جا ستی چون مکرر مذکور شد که نفس بالذات عقل است
و بالعرض اشواق که آرزوها باشد پس آرزوها علایق و بندهای نفس اند
که نفس را در مرتبه طبیعت حبس نموده اند هرگاه این بندها از نفس برداشته شود
نفس عقل میشود چه نفس بر این اشواق و آرزوها ممتاز گردیده از عقل پس
همان جهت شوق را از نفس برداشته شد عقل می شود پس ناظم رحمه الله
میفرماید نفس را چون بندها بگسیخت یعنی آرزوها میکرد یعنی عقل می شود
و علایقی که بدنیا دارد از نفس برداشته شد مسمی بعقل می شود یعنی عقل میگردد
چون از بیت سابق چنین مفهوم شد که حق تعالی ساحل است یعنی اگر بنده
که طی این راه کرد از غرق دریای امکان خلاصی یافت البته بساحل میرسد
پس بحق تعالی متصل می گردد بلکه او می شود پس باز یافته نخفه و بیان
میکند این حال است بایستی وانکه قلب ماهیه محال است که ممکن واجب شود
لهذا میفرماید که از نفس بند آرزوها برداشته شد عقل می شود و لیکن

او بعقل ...

بند دیگر بجا است که او بند امکان است هر چند عقل شود اما عقل هم
ممکن است پس مرتبه عقل غایه ترقی نفس انسانی است چون عقل
مرتبه علم الله تعالی است و عاقل و عقل و معقول متحد اند چنانچه
سابقا مذکور شد این قسم از اتحاد لازم ندارد انقلاب ماهیه را
که ممکن واجب شود پس ساحل بودن حق تعالی اشعار امتناع نیست
معلوم که ساحل غیر دریا باشد پس واجب غیر ممکن است مشهور است
که ارسطو درس ۱۲ بریاضت نفسانی عقل محض شده بود و دوازده سال
چیزی نخورد و مؤانست کامل با ارواح اجسام سماوی بهمرسانیده کسب
علم ریاضی و نجوم از ایشان کرده لهذا ... باد درس شده از راه کثرت
درس او این علوم ... وصیت باید ... تا اتحاد اتصال نفس
بعقل و عقل بعلت اولی و بازگشت نفس عقل را نفهمید و اتحاد میان
علت و معلول را و میانه عاقل و معقول را نیابد بلکه تحقیق این سخنان
نمیتواند رسید و این سخنان در نظرش واهی و هیچ باطل مینماید اما
تا سالها ریاضت نکشد کتاب نفس و علم را که اثولوجیا است نزد
استاد کامل نخواند و مؤید بتأیید الهی نگردد بحقیقه این سخنان نمیتواند

رسید

نام آن نفس اخنوخ بود ...

رسید و بدون این تامل در این سخنان نظر کردن خطاست و مذمت
صاحب سخن محض تعصب و بی دینی است فقیر دائما طالب بودم در
عصر خودم مجمع فضلای ایران و روم خصوصا در مجمعی که شهنشاه
عالم اکثر علمای بلخ و بخارا و ایران و روم و افغان را طلبیده
بودند به مباحثه دینی و مذهبی که فقیر هم از آن جمله بودم که مدتها
مباحثه می کردیم سه نفر از استادان کامل بانی سخنان رسیده
بودند و کتب ما تقدم را که ملاحظه کردم معلوم می شود که بهر عصری قلیلی
از دانایان بانی سخن رسیده اند و هر کس که قابل این سخنان نیستند
و فهم اندر اندرند گفتها نا نفس ما را بعد ما حشر است و نشر
هر عمل کامروز کرد او را جزا فردا ستی ناظم رحمه الله شروع کرده است
در بیان اختلافات اهل عالم در نفس تا ظاهر گردد که مسئله نفس
امری است و فهم اکثر علما باو نرسیده هر کسی از روی وهم چیزها
گفته اند که اکثر مطابق واقع نیست و آنچه در این بیت فرموده موافق شریعت
مقدسه است چه هر نفسی بعد از مفارقت از این بدن جسمانی مبعوث
می شود بر صور اعمال خود ان خیرا فخیر و ان شرا فشر و قولش که هر عمل
که امروز کرد او را جزا فردا ستی مطابق حدیث نبوی صلعم که فرموده الدنیا
مزرعة الاخرة نفس را نتوان ستود او را ستودن مشکل است

نادر شاه

ملا محمد صالح خلخالی

نفس بنده عاشق و معشوق او مولاستی اشاره است بقول جماعتی
که نفس را معبود و مسجود میدانند رو نموده اند برشان که نفس عاشق است
و معشوق او مولاستی که اولی بتصرف در امور نفس است که آن مولا
عقل است چه عقل علت و فاعل نفس است چه هر معلولی عاشق و بنده
علت است چه عاشق و بنده را دایما روی توجه و اخلاص بمعشوق
حقیقی است و عقل معلول مبدع است که خدای تعالی باشد پس
معلول بدو واسطه را معبود دانستن خلاف عقل و نقل است
کفت دانا نفس ما را بعد ما باشد وجود در جزا و در عمل
از اد و یی همتا استی و در بعضی نسخ یکتا و بی همتا استی بعضی
از دانایان کفته اند که نفس بعد فناء بدن باقی است و حشر و نشر
و ثواب و عقاب نیز دارد با آنکه مخصوص بروحانی است نه جسمانی
چنانکه رای شیخ و تابعین است آن است که بمعاد روحانی قایل
شده اند کفت دانا نفس را آغاز و انجامی نبود کفت
دانا نفس بی انجام و بی مبدا استی مصرع اول اشاره است
بقول جماعتی که نفس را حادث میدانند بحدوث بدن چنانچه
مذهب شیخ رئیس و غیره است و بمذهب کسانی که نفس را امزاج

وسایر

وسایر اعراض می دانند که حادث می شود بحدوث بدن و فانی
می شود بفناء او اکرچه شیخ رئیس نفس را فانی نمیداند بفنا لیکن
قول بحدوث لازم دارد فنا را و شیخ از این معنی غافل شده است
و مصرع ثانی اشاره است بقول کسانی که نفس را قدیم میدانند
و هرچه قدیم است اول و آخر ندارد و کلی ثابت قدمه امتنع عدمه
لیکن تعلقات را حادث میدانند چه میکویند نفس کل واحد است
بوحدة و باقی است ببقاء علت و قدیم است بقدم علت چه تخلف
معلول از علت تامه محال است اما کثرت بکثرت ابدان تا لوحی
چنانچه سابقا مذکور شد کفت دانا نفس را ماضی و حال است و نیس
آتش آب و هواء و اسفل و اعلا ستی یعنی بعضی میکویند
نفس مرکب از عناصر اربعه است و در تحت زمان است مثل اینکه بعضی
نفس را جسم لطیف میدانند که روح بخاری باشد چنانچه منسوب است
این مذهب بجالینوس یا خون است چنانچه بعضی نفس را خون میدانند
و آتش و آب اشاره است بر اینکه صورت عنصر بعد از ترکیب در مرکب
باقی است به بساطت خود و صور ترکیبیه علحده افاضه شده و
نفس را در تحت زمان و حرکت میدانند و از جمله فاسدات
و کاینات است پس ماضی و حال و استقبال دارد و اعلی و اسفل

دارد و ممکن است بکوییم در صورتیکه نفس مجرد باشد این اوصاف
در و میباشد چه این حالات موجود است در نفس تو جود تجردی
بل است موجود است باشد چنانچه در حدیث وارد که آتش را
هفتاد مرتبه شسته اند و بدنیا آورده اند و الا آتش عالم را می سوخت
کفت دانا نفس ما را نیست بعد از ما وجود نیمایند بعد ما
نفسی کر او ما داستی این قول اشاره است بر اینکه صور عناصر بعد از
ترکیب و مزاج باقی نیست بلکه در هر مرتبه از برای شیء آن صورت
اولی باطل می شود و صورت اکمل و اشرف از آن افاضه می شود چنانچه
صورت معدنی باطل میشود و صورت نباتی بهم رسید و صورت نباتی باطل می شود
و صورت حیوانی که اشرف از آن است فایض میشود و همچنین صورت حیوانی
باطل می شود و صورت انسانی افاضه می شود که اشرف از آن است نهایت
هر ما فوق باید مشتمل باشد بر ما تحت یا زیادتی و صورت انسان میباید
جامع صورت معدنی و حیوانی باشد با زیادتی و از این ظاهر میشود که
انسان بعد از موت صورتی افاضه می شود که افضل و اشرف و اکمل از
آن صورتی که در حیوة بدن باشد لهذا حکما کفته اند که موت باعث
تمامی انسان است چنانچه حکما موت را در حد انسان اخذ کرده اند
فرموده اند الانسان حیوان ماشی ناطق مائت و لهذا

افلاطون

افلاطون فرموده مت بالطبیعة تحیی بالارادة و علی علیه السلام
فرموده الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا قال الشاعر
بمیر ای دوست کر تو زندکی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی
کشت پیش از ما کفت دانا نفس هم با جاء هم بی جا بود
کفت دانا نفس نه بیجاء و نه با جا استی اشاره است باینکه
نفس را مجرد میدانند که در جا است بتبعیه بدن و هم بی جا است
باعتبار اینکه مجرد را جای نمیباشد و جای داشتن از عوارض
ذاتیه جسم است من حیث انه جسم کفت دانا نفس را وصفی
نیاید هیچ کفت نه بشرط شیء باشد نه بشرط لا استی یعنی
دانا می کوید هیچ از شرط شیء و شرط لا را در نفس اخذ نمیتوان نمود بجهت
اینکه جوهر نفس از برای نفس نیست بلکه جنس از برای وجود است پس
داخل طبیعة جنسیه و طبیعه نوعیه و شخصیه نیست بلکه خارج از اینهاست
و این امور از لوازم طبیعه جنسیه و نوعیه است بلکه وحدت نفس و
طبیعه نفس شبیه است بوحدة و طبیعت الهی تعالی و خارج است از
طبایع ثلثه این سخنها کفت دانا هر کسی از وهم خویش
در نیابد کفته کاین کفته همه معنا استی یعنی دانایان
این سخنها کفتند و جاهلان کفتند کفته ایشان را نیافتند بجهت

بیش از برک

ده قول

اگه سر تعریفه ادا فرموده بودند لهذا بو همه‌شان ناقص خود هر یکی چیزی توهم نموده بباطل
افتادند ادلهٔ ایشان هیچ ربط نگفتند در نسخ دیگر چنین است در رباعی گفته کاین گفته هر یکی سستی
دران صورت یعنی چنین چه شود که حرف دانایان را ارود ندو نفی کرده بخود نسبت
دارند و دعوی فضل و دانش مد اصل نمودند کلام ابو معین که استشهاد آورده دلیل
براین است هر یکی بدیگری داد دلیل از گفته‌ئی٭ درمیان بحث
نزاع و شور و شغب و غوغاست این٭ یعنی کلام دانایان را بوهم ناقص خود عقل‌های
غیر صحیح قرار دادند بد از ان بان غلطها ادله گفتند بجهة انکه عوام الناس ایشان را
فاضل دانند و عوام را باین مزخرفات فریب دهند با انکه کار وهم غلط فهمیدن
است ایشان جهل مرکبی که دارند چیزهای باطل خیال نمو براوا دلها گفتند و مردم را
بغلطها انداختند و هر یک بنقض دیگری گفته غوغا و نزاع درمیان ایشان افتاد
بیتیکی از بومعین دارم در استشهاد این٭ که چیران دد با دیگو لایق آنجا ستی
بومعین ناصر خسرو است که حکیم اسلام عدیم النظیر بود در عصر خود نشو و نما او در خراسان
بود این دو شعر بیت از اوست که درمیان انام مشهور است درشیان
چرخ دو مرغان زیرک اند٭ کنده زفراز ربع زمین دانه می خورند٭ پرواز چون کنند
ازاین دامگاه حزن٭ بگرفته کوه قاف و بچنگال می برند٭ هر دو مصور اند
ولی نامصور اند٭ انجا فرشته اند و دراینجا پیمبرند٭ هستند و نیستند و نهانند و
آشکار٭ چون ذات ذوالجلال نه جسم و نه جوهر اند٭ نه مشتری نه زهره نه مریخ نه زحل
نه افتاب روشن و

نه افتاب روشن و نه ماه انور اند٭ ازروی صدق ناصر خسرو غلام اوست
هر کس بگو براین دو گروه از چه عنصر اند٭ مراد باشیان چرخ ذات الهی
تعالیست مثل بچرخ کرد ازان جهت که ذات مقدس او بجمیع صفات
کمالیه خود احاطه معنوی جمیع اشیا و ما دون دارد چنانچه چرخ احاطه
جسمی ملکانه بما دان خود دارد و مراد از آشیان که دگرون شو و نمای
بیضه مرغ است ذات واجب الوجود است باعتبار انکه موصوف است بصفات
کمالیه ذاتیه و مراد از دو مرغ دو صفت جلال و جمال است که یکی سبب
رحمت است و دیگری سبب قهر و غضب که دایما این دو صفت در جلوه
و ممکن است مراد از دو مرغ عقل کل و نفس کل باشد کاندر فضای ربع
زمین دانه می‌خورند مراد ازاین ادراکات جزئیه و احساس باشد که ایشان
بوساطه ابدان کسب علوم جزئیه احساسی میکنند چه علم و ادراک غذای
مجرداتست پرواز چون کنند ازاین دامگاه حزن یعنی قطع تعلقات کنند
از عالم سفلی که دامگاه حزن است پرواز کنند بعالم علوی که وطن اصلی
مجرداتست بگرفته کوه قاف یعنی علوم مکتسبی را بچنگال گرفته میبرند
هر دو مصور اند بصور مثال و در وجانه در حین تعلق ولی نامصور اند بصور
جسمانیه در حین انخلاع در عالم علوی فرشته اند از برای هر یک مقام معلوم
است و در عالم اجسام پیمبر اند باعتبار تعلق ایشان با جسام شریفه انبیاء

علیهم السلام هستند بوجود تجردی نیستند بوجود جسمی نهانند باعتبار ذات و حقیقة
آشکارند باعتبار افعال چون مجرد اند پس نه جسم اند و نه جوهر و نه مشتری و نه
زهره و نه مریخ و نه زحل و نه افتاب و نه ماه باعتبار انکه اینها جسم اند و این
کمال انطباق دارد بمذهب ناظم که حکیم است که این دو گوهر عقل و نفس باشند
و مؤید این معنی انست انکه مشهور است شاه ناصر خسرو بخدمت ابو الحسن خرقانی
رسید و گفت یا شیخ میخواهم از قیل و قال در گذرم و در ذیل اهل الله بگیرم
شیخ باو گفت ساده دلی ترا با اهل حال چکار و چگونه همصحبتی توانی کرد
سالهاست اسیر عقل ناقص مانده‌ئی حکیم گفت چگونه بر شما معلوم شد که عقل
ناقص است و حال انکه اول ما خلق الله العقل گفته اند حکیم گفت که
ان عقل انبیاء است دلبری در مسلک من چون بو علی سینا بعقل خود
مغرور مباش از جمله قصیده‌ئی که حکیم گفته و پنداشته که گوهری کیکان
غلط کرده آن گوهر عشق است نه گلی مطلع ان قصیده را بر خوند بالای
هفت طاق مقرنس دو گوهر اند٭ کز کاینات و هر چه در او هست برترند٭
و حکیم این کرامات را از شیخ دیده بیهوش گردید و اعتقاد شیخ
بدرجه اعلا یافت و بمذهب صوفیه کمال انطباق دارد که عبارت
باشد بدو صفت جمال و جلال و این بیت بومعین که ناظم فرموده
این است هر کسی چیزی همی گوید بتیره رای خویش تا گمان آید

کس این

که او
کس این قسطای بن لوقا استی قسطا بن لوقا مردم بعلبک بود
فیلسوف شامی نصرانی در مله اسلام در ایام بنی عباس بود بولایت روم رفت
و از تصانیف یونانیان بسیار تحصیل نمود بعد از ان رجوع بشام نمود
و خواهش عراق کرد و بسیاری از کتب یونانیان را بزبان عرب
ترجمه نمود و معاصر یعقوب بن اسحق کندی بود و ماهر بود در علم هیئت
افلاک و علم حدود و علم هندسه و علم نجوم و علم منطق و علم الٰهی و در
علم طبیعه و در صناعه طب نیز کامل بود کاش دانایان پیشین چی
بگفتندی تمام٭ تا خلاف نا تمامان از میان برخواستی چون
امزجه افراد انسان متفاوت و هر یک بحسب اقتضای استعداد و
قابلیت قبول ظهور نفسی نموده مراتب ادراکات مختلف شده لهذا
جناب نبوی صلعم فرموده الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
الارواح جنود مجندة و کلم الناس علی قدر عقولهم لهذا بعضی بمحض
شنیدن اوصاف پیغمبر صلعم ایمان اوردند و بعضی بمحض دیدن و بعضی
بمعجزه سهل ایمان اوردند و بعضی بمعجزه کامل ایمان اوردند و بعضی بعد از
چندمدت ایمان اوردند و بعضی را معجزه فایده نکرده و ایمان نیاوردند
مثل ابوجهل و ابولهب چه چون گفته است استاد ما الکامل الفاضل
مولانا صادق الارجستانی مذاهب بعدد نفوس خلایق است و غرض

داده یا نه پوشیده که کلام را برمز و تعمیه ادا فرموده تا مردمان نااهل و جاهلان
لا ابالی فهم نکنند و از آن بزندقه و کفر نیفتند و شرارت و فتنه نکنند نفس را
این آرزو در بند دو جهان داده تا به بند آرزو خویش بند است الحمد لله
پاسخی چون ثابت معلوم شد که نفس جزئی شده بحدود و شوقیه و شرافت
نفس باعتبار عدم شوق و کمی شوق است و خست و نقصان نفس باعتبار زیادتی
شوق و شوق صورت ذات نفس است که اگر نفس برداشته شود عقل است لهذا
ناظم رحمه الله میفرماید خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پی است
خواهشی باید که بعد از وی نباشد خواهشی چرا خواهش آن است که
بعد از او خواهشی نباشد و این مرتبه عقل است که جمیع کمالات در او بالفعل است
و تام است و ثابت و کمال انسان آن است که بریاضت و مجاهدات شرع
خواهشهای دنیائی را از خود دور کند و قطع تعلقات جسمی نماید و بجز رذایل
نفسی است از خود دور کند تا بعقل متصل گردد که مطلب عظمی و اخص مطالب است
ارشدنا الله تعالی باید دانست تا کسی بعالم کامل عاقل نرسد و تزکیه نفس نکند این سخنان
در نظر وی آید و پیرو ربط میتواند پس باید تا ریاضت کشد که تا نفس را علم روزیست
نزد استادان کامل خوانده و ورزیده و بعد از آنکه تزکیه نفس کرده باشد چه تزکیه نفس مقدم است
و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة بعد از آن راهی باین معانی توفیق الله تعالی میتواند یافت
والکلام علی النبی الهادی و صلی الله علیه و آله جبر الوری تمام شد شرح قصیده میرفندرسکی رحمة الله علیه
هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنه کارم ۴ تاریخ ۱۳۲۵ الم

(هامش:) تا نفس متصف از آرزو ... در بند است و از دار ...

(هامش:) ارشدنا

(هامش:) لعنت خدا و رسول بر جعل کننده این حدیث

(هامش:) اصطلاحات عرفا

قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان لله شرابا لاولیائه فاذا شربوا سکروا و اذا
سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا ذابوا و اذا
ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین
حبیبهم من مولانا المحقق المدقق عبد الرزاق کاشانی فی بیان اصطلاحات
الصوفیه بدانکه تصوف عبارت از تصفیه قلب است از کدورات غالب
دنیا عبارت است از آنچه بنده را از خدا باز دارد زهد عبارت است از ترک دنیا
مراقبه عبارت است از محافظت جوارح از ما سوی الله و توجه بحق توحید
عبارت است از اضمحلال علوم و اندراج بعلوم حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله
انیت آن است که هر چه بنده را باشد بخود اسناد کند چنانکه گوید نفس من
و روح من و دل من ما طل غیر حق را گویند بیت المقدس دلی را گویند
که طاهر بود از تعلق غیر حق بیت الحرام دل انسان کامل را گویند
جذبه عبارت از تقرب عبد است بحق باقتضای عنایت حق جل و علا
جمعیت عبارت از اجماع تمام همت است در توجه بسوی حضرت حق است
تفرقه مشغولیت بخلق جمع شهود حق است در تعینات جمع الجمع عبارت
از مرتبه انسان کامل است هوا میل نفس است باقتضای طبع از مرتبه علوی
بجانب سفلی واحد آنچه نازل شود بر دل عارف از معانی از عالم غیب
بهر طریق باشد از غیر عبد هیولی اسم چیزی است که صورت در او ظاهر شود

و هر باطنی که صورت در او ظاهر شود هیولی خوانند وصل وحدت حق است
و واسطه حق است میان ظاهر انسان و باطن انسان وقت توجه است
باآنکه در آن است قطع نظر از ماضی و مستقبل کرده و کایت قیام
عبد است بحق در حالت فناء از خود ولی آنست که فانی شده باشد
از خود تا باقی شود بحق حال عطیه است که فرود آید بر دل محض موهبت
حق از غیر عمل بنده چون قبض یا بسط یا شوق یا ذوق حجاب است
انطباع صور کونیه است در دل که مانع قبول حقایق الهی شود حقیقة الحقایق ذات احدیت است
که جامع جمیع حقایق است حقیقت ذات است با تعین اول فله الاسماء الحسنی کلها
و هو الاسم الاعظم حق الیقین جمع عبارت از احدیت است که جامع جمیع حقایق است
حکمت علم است بحقایق اشیاء باوصاف اشیاء و خواص اشیاء و احکام اشیاء
کتاب مبین عبارت است از لوح محفوظ یعنی دل انسان کامل لاهوت
عبارت از حیات است که ساری باشد از اشیاء ناسوت عبارت است
از محل آن لب عقلیست که منور بود بنور قدس و صافی باشد از قشور
اوهام و تخیلات لب اللب ماده نور الهی قدسی است محقق آنست که مشاهده
حق کند بلکه در هر متعین بی تعینی زیرا که حق اگرچه مشهود است در تعینی با اسمی
یا صفتی منحصر و مقید نیست لاجرم مطلق مقید است و مقید مطلق نبود نبوت
اخبار است از حقایق الالهیه یعنی از معرفت ذات حق با اسماء و صفات و احکام او
نفس عبارت است از بخار لطیف عروس عبارت از جوهر شریف است

سفر

سفر عبارت است از توجه دل بحضرت الوهیت اسفار چهار است اول سیر الی الله
از منازل نفس و وصول بافق مبین و افق مبین عبارت از نهایت مقام دل است
و دل عبارت از مبدء تجلیات اسماء و صفات است دوم سیر فی الله
که عبارت است تصنف بصفات حق بودن است و عبارت است از تحقیق اسماء و صفات
حق است سیم ترقی است یعنی جمع حضرت احدیت و این مقام قاب قوسین است
و چون دوئی مرتفع شود و مغایرت مندفع گردد نهایت ولایت است چهارم
سیر بالله است عن الله از برای تکمیل ناقصان و این مقام عبارت از بقای بعد از
فنا است او ادنی الوجه فی الدارین که عبارت از فنای تام است اشاره بآن مقام است
و فنای تام فانی شدن است در حق بکلیه بحیثیتی که صاحب این مقام را وجودی نمانده باشد
نه در ظاهر و نه در باطن و رجوع بقدم اصل از اینجا است که گفته اند اذا تم الفقر فهو الله
عالم جبروت عالم اسماء و صفات الهی است و عالم امر و عالم ملکوت و عالم
غیب ارواحانیانند که موجود اند بامر حق تعالی بی واسطه ماده و عالم خلق و عالم ملک
و عالم شهادت عالم اجسام اند عارف آنست که حق تعالی او را بینا کرده باشد
بذات و صفات و افعال خود و معرفت او از دیده باشد چنانکه گفته اند
عارف از دیده بیند و عاقل از شنیده صاحب زمان و صاحب وقت و صاحب
حال هر سه یکی است و یک معنی دارد و معنی آنست که محقق باشد بجمعیت برزخیت
و مطلع بر حقایق اشیاء که خارج اند از تصرفات ماضیه و مستقبله صبا عبارت از
نفحات روحانیست قلب عبارت از جوهر روحانی مجرد است و متوسط است

میان نفس و روح و حکیم این جوهر نورانی را نفس ناطقه گویند شهود عبارت از
رویت حق است بحق منفصل در مجمل روی به کثرت است در ذات احدیت
که ملاحظه شود مجمل در منفصل روی بر ذات احدیت است در کثرت تجلی عبارت است
از آنچه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب حسن جمعیت کمالات را گویند
که در یک ذات بود جمال عبارت است از ظاهر کردن بزرگی معشوق است
کمال عبارت است از ظهور معشوق است جانان عبارت از قیومیت که همه موجودات بدو
قائم باشند زلف عبارت از غیب هویت است که هیچکس را بدون راه وقوف نباشد
روی ظاهر هویت را گویند که وجود همه کس را بوجود او علم حاصل است پیشانی
طریق طلب گویند بعالم غیب که حبل المتین مقصود از اوست خم گیسو معضلات
و مشکلات الهی را عشرت لذت انس است با حق عیش حرام حضور است با حق در شور
دل درون شراب عبارت از غلبات عشق است با وجود اعمالی که مستوجب ملامت
بود و این اهل کمال را باشد شرابخانه عبارت از عالم ملک و ملکوت است میخانه عبارت
از غلبات عشق است و غلبات عشق را میخانه گویند میکده عبارت از مقام مناجات است
لطائف محبت خمخانه عبارت است از محیط تجلیات عالم غیب است باده عبارت از عشق است
ساقی تجلی محبت را گویند که موجب سکر باشد مستی عبارت است از فرو گرفتن عشق است
بجمیع صفات قدح عبارت از وقت جرعه عبارت از اسرار و مقامات و بعضی
گفته اند که جرعه عبارت از احوالیست که در سلوک از سالک پوشیده خرابات
عبارت از بشریت است هشیاری عبارت است از باز آمدن است از غلبه عشق بمحوی

حقیقت را

حقیقت را گویند که از مقام وصول بطریق انقطاع حاصل شود رندی عبارت از قطع
نظر است از اعمال در رسوم خلائق شمع نور الله را گویند که در قندیل دل سالک افروخته باشد
شاهد تجلی حق را گویند بامداد عبارت از بدایت احوال است شبانگاه عبارت
از نهایت احوال مقام است کافر صاحب مقام تفرقه را گویند کفر عبارت از تاریکی
مقام است ترسا عبارت از تجلی جلال است ترسابچه عبارت از تجلی جمال است
دیر عبارت از عالم انسانی است زنار عبارت است از استظهار معشوق است حبل المتین
عبارت از توحید ذات است دین عبارت از اعتقاد است که در مقام تفرقه
سر بر کرده باشد ایمان عبارت از دریافتن حق است اسلام انقیاد نفس است
باحکام الهی نماز عبارت از ترک و ایثار است در راه خدا کعبه عبارت از مقام
وصل است و انقطاع از طرح عبارت از سلوک سالک از خود بخود طاعت عبارت
از معرفة الله میخانه و شرابخانه پیر عارف کامل را گویند که در آن معارف
و حقایق الهی بسیار است ترسا مرد روحانی را گویند که از صفات ذمیمه و نفس اماره
تبدیل یافته باشد و موصوف بصفات حمیده شده باشد ترسابچه وارد غیبی را
گویند که از عالم معنی در دل سالک فرود آید بت تجلی شاهد معنوی را گویند
دیر و خرابات عالم معنی باطن عارف کامل را گویند گبر و کافر کسی را گویند که
یکرنگ و یکجهت و وحدت شده باشد و روی از ماسوی الله برتافته باشد و در سوی او
جای کرده باشد نی ذوق را گویند که از دل سالک برآید و او را خوش وقت کرد

ساغر و پیمانه مستی را گویند که در آن انوار غیبی ادراک و مشاهده کنند زنار علامت یکرنگی و یکجهتی شده
در دین و متابعت راه یقین کلیسا و کنشت عالم یقینی را گویند غمزه و بوسه
و فیض جذبه باطنی را که نسبت بسالک واقع می شود در هرجا که لب و دهان گویند مقصود
حیات خوانند یار و نگار و دلدار و صنم و دوست حقیقت و جمیع صفات را گویند
چشم و ابرو صفت جلال و کمال الهام غیبی را گویند که بر سالک وارد می شود رند و قلاش
و قلندر اهل ترک و اهل ذوق را گویند باده فروش پیر و مرشد را گویند پیر مغان و پیر
خرابات مرشد کامل را گویند ساقی و مطرب ترغیب کننده را گویند معنی فیض رساننده کامل را
گویند خط سبز عالم روح را گویند لب لعل عبارت از کلام بی واسطه بشرط ادراک دهان
عبارت از صفت تکلم است چاه زنخدان عبارت از اسرار مشاهده است دفینه سلسله اعتصام
خلائق را گویند میان عبارت از وجود است و قیدی که حجاب نمانده باشد موی میان
عبارت از نظر سالک است بشرطی که رفع حجاب کند از خود و از غیر خود دست عبارت از
صفت قدرت است انگشت عبارت از صفت قدرت است ساعد عبارت از ضوابط احاطه
بازو عبارت از مشیت حق است خال عبارت از مقام وحدت است کاز عبارت
از یافتن اسرار الهی است بوسه عبارت از استعداد کیفیت است بطریقی که قبول
کند علم و عمل را که صوری و معنوی باشد و نیز گفته اند که بوسه عبارت از مقام وحدت است
با کنار عبارت از توحید حالی است قد تم بعون الله الملک الوهاب فی تاریخ ربیع الاول سنه [illegible]

[illegible]

٧٩/١٢/١٤